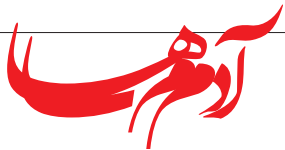




یکشنبه ● ۲۹ بهمن ۱۳۹۶ ● شماره صد و چهل و دو

A T I V E H N O



روایت زندگی

قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتینو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم؛ آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است، به ایمیل kimia.kimiai@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

۱۰ | کتینو

پیاپاده رو

منیره یحیایی

عمران خوانده‌ام کارگری می‌کنم

وقتی دیدم کنار خیابان ایستاده و دستش را روی پیشانی‌اش گذاشته و به عبور و مرور آدم‌ها نگاه می‌کند، اصلا فکر نمی‌کردم که قرار است سفره دلش را برابم باز کند. با خودم گفتم یکی از کارگرهای ساختمانی است که برای کار، زیر پل چوبی ایستاده تا کسی بیاید و او را با خودش ببرد. اما همین که اولین ماشین آمد و سر مبلغ با هم به توافق رسیدند، گوشه خیابان نشست و شروع کرد به گریه کردن. آدم‌های اطراف، برای‌شان مهم نبود؛ چون این روزها در شهر از این تصاویر زیاد می‌بینند و دیگر اعتنایی به آنها نمی‌کنند. شاید چون می‌ترسند کسی دامن‌شان را بگیرد و از آنها طلب پول کند. اما محمد، خیلی زود لب به سخن باز کرد و از زندگی‌اش گفت. لیسانس عمران داشت و به هر جایی که برای کار مراجعه کرده بود، دست‌برد به سینه‌اش زده بودند و از آن به بعد، به اجبار، برای کارگری گوشه خیابان می‌ایستاد. گفت: «پدرم یک کارگر معمولی فصلی ساختمانی بود و متاسفانه هنوز هم با اینکه سن و سالی از او گذشته، همان کارگر فصلی ساختمانی باقی مانده است. اما بی‌کاری و مشکلات، دلیلی نبود برای اینکه من تسلیم شرایط ناعادلانه زندگی شوم. در خانواده‌ما، تنها یک نفر تصمیم گرفت تا برای تحصیل در دانشگاه اقدام کند و آن یک نفر، من بودم و سایر برادرهایم، وارد کار ساختمانی شدند و بعد از چند سال کارگری، حالا دیگر مهارتی پیدا کرده‌اند و مشغول بنایی، کاشی‌کاری و کارهایی از این قبیل هستند و در تمام مدتی که من مشغول تحصیل در دانشگاه و انجام خدمت سربازی بودم، کمک من بودند. سرانجام توانستم در کنکور سال ۱۳۸۳ در گروه علوم انسانی و رشته مهندسی عمران دانشگاه تهران قبول شوم؛ هم خودم خوشحال بودم و هم خانواده‌ام و هم اقوام و فامیل؛ همه از این اتفاق، امیدوار شده بودند. ولی دیری نگذشت که مشکلات، یکی پس از دیگری نمایان شدند. رشته ما رشته پرخرجی بود و من با هزار زحمت برای خرید لوازم دانشگاه اقدام می‌کردم. آن‌قدر پروژه‌های دانشگاهی قبول کرده بودم که چشم‌هایم ضعیف شده بود و هیچ‌جا رانمی‌دید. اما سرانجام توانستم مدرکم را بگیرم و اولین فرد خانواده باشم که لیسانس دارد. اما دروغ از کار. هر جایی مشغول می‌شدم، بعد از چندماه، حقوقم رانمی‌دادند یا ورشکست می‌شدند یا احتیاج به پارتی داشتند. حالا با خودم می‌گویم کاش من هم مثل برادرهایم، سرم را پایین می‌انداختم و فکر قهرمان‌بازی و مدیریت و کسب علم را در سرم نمی‌پروراندم؛ من تمام تلاشم را کردم تا بلکه به جایی برسم و حالا که موقع به‌تمرین‌شدن تلاش و امیدواری است، چیزی جز حسرت و پوچی نصیب نشده.»

محمد، هر روز برای کارگری، کنار خیابان می‌ایستد و وقتی از دفترهای مهندسی عمران عبور می‌کند، حسرت می‌خورد. دوباره کنار خیابان می‌نشیند و دست روی پیشانی‌اش می‌گذارد؛ می‌گوید: «برادرهایم هم حاضر نیستند من را همراه خودشان به بنایی ببرند. می‌گویند تو درس خوانده هستی، برو یک کار درست و حسابی پیدا کن. البته برای خودم هم سخت است؛ اینکه با آن همه سختی، درس خوانده‌ام و حالا بخواهم راه آنها را بروم.»

• هدیه کیمیایی •
• روزنامه‌نگار •

راسته خیابان شوش، هنوز هم پر از بلورفروشی است. درست است که حضور کارتن‌خواب‌ها و معتادها، چهره آن را نسبت به قبل متفاوت کرده، اما هنوز برخی کارگاه‌های بلورسازی، فعال هستند و کار می‌کنند. اما برآیند مثبتی ندارند؛ نه کسی بلورهای‌شان را می‌خرد و نه پولی برای دستمزد دادن به کارگرهای‌شان دارند. چون بازار ترکیه، نمی‌خرد. قدیم‌ترها بلورهای ایرانی، در بازار عربستان مشتری داشت، اما حالا دیگر آنجا هم کسی بلورهای ایران را دوست ندارد و در این فرصتی که پیش آمده، ترک‌ها سلیقه عربستان را دریافته‌اند و با گل‌های رنگارنگ قرمز و طلایی روی بلورهای شیشه‌ای، خواسته‌های‌شان را برآورده می‌کنند. این‌طور می‌شود که بلورهای متقاضی می‌مانند و کارگرها از همه زودتر قربانی می‌شوند. یکی از این کارگرها، اسمش علی اصغر است. او از همان روزی که فوق‌دیپلمش را گرفت، عزمش را جزم کرد که به تهران بیاید و کار کند و برای پدر و مادرش، پول بفرستد و خرج‌شان را بدهد. بعد کم‌کم ازدواج کند و برای خودش، خانه و زندگی راه بیندازد. این تصمیمی بود که تقریباً تمام جوان‌های شهر می‌گرفتند. چون در ایلام، نه کار بود و نه کارخانه، سرمایه‌ای هم نبود تا روی آن، حساب باز کند و کسب‌وکاری راه بیندازد. این شد که مثل همه مهاجرت کرد و به تهران آمد. حالا شش سال از آن روز می‌گذرد و هنوز که هنوز است، نتوانسته برای خودش، خانه و زندگی و سرپناهی درست کند و چشم‌انتظار حقوق ماهیانه‌ای



کوره‌های کارگاه، باید مدام روشن باشند؛ به خاطر همین، کارگران در سه شیفت کار می‌کنند. اگر کوره‌ها را خاموش کنند، کار برای همیشه می‌خوابد.

برنگردم، هرچند کارفرما گفته هیچ‌چیز معلوم نیست. زیاد قول داده‌اند اما هیچ‌کدام را عملی نکرده‌اند. می‌گویند باید به کارمان ادامه دهیم تا شب عید. چندروز برای گرفتن حقوق، اعتصاب کردیم اما دوباره ما را سر کار برگرداندند. شب بلبلا، نیمه‌های شب در کارگاه کار می‌کردیم. حتی آنهایی که زن و بچه هم داشتند، خانه نرفتند. بدون آجیل و میوه و با دست خالی، کجا برویم؟ «کوره‌های کارگاه، باید مدام روشن باشند؛ به خاطر همین، کارگران در سه شیفت کار می‌کنند. اگر کوره‌ها را خاموش کنند، کار برای همیشه می‌خوابد. آتش باید همیشه روشن باشد تا ماندگار بماند. محسن -دوست علی اصغر- تازه از همسرش جدا شده و دو شیفت در کارخانه کار می‌کند. می‌گوید: «به‌خاطر فقر و نداری، بالاخره از هم جدا شدیم. همسرم سر کار می‌رفت و درآمد داشت. اما هر روز در خانه‌مان دعوا بود. این شد که دیگر طاقت هر دوی‌مان به آخر رسید و تصمیم گرفتیم از هم جدا شویم. حالا دیگر انگیزه‌ای برای زندگی ندارم. اگر شب عید حقوقم را بدهند، خوب است؛ حداقل می‌دهم به همسرم تا برای دخترمان خرج کند.»

محسن، یک کارگر متخصص است که باید حقوقش نسبت به کارگران عادی، بالاتر باشد اما این‌طور نیست و

است که سه ماه، به تعویق افتاده. روزی ۱۰ ساعت پای کوره ذوب بخش رفرمینگ می‌ایستد و شیشه‌ها را شکل می‌دهد. می‌گوید: «اگر درسش را خوانده بودم، الان تکسین می‌شدم. اما حیف که تأثیری در حقوقم نداشت.» عرق از سر و صورتش می‌بارد و عین خال‌ش نیست. این کار هر روزه‌شان است و پول را میان عرق‌هایی که صبح تا شب می‌ریزند، جست‌وجو می‌کند. می‌گوید: «تا به حال، چندین بار برای گرفتن سختی کار مراجعه کرده‌ایم، اما به ما سختی کار نمی‌دهند؛ می‌گویند از شغل شما سخت‌تر هم هست و آنها واجب‌تراند.»

در این کارگاه، صدا به صدا نمی‌رسد و باید با فریاد، با همدیگر صحبت کنند. همین باعث شده که وقتی از فضای کارگاه بیرون می‌روند، درجه شنوایی‌شان، کمتر از آدم‌های عادی باشد و پایین بیاید. می‌گوید: «بعضی‌وقت‌ها در خیابان حواسم نیست و خیال می‌کنم هنوز در کارگاه هستم. ناگهان برای پرسیدن یک آدرس ساده، فریاد می‌زنم و بعد می‌فهمم کجا هستم و خجالت‌زده می‌شوم.» نزدیک عید است و علی اصغر، به گرفتن یا نگرفتن عیدی فکر می‌کند.

می‌گوید: «امیدوارم با حقوق‌های عقب‌مانده، عیدی‌مان را هم بدهند؛ تا شرم‌منده و خجالت‌زده پیش خانواده‌ام

نمای نزدیک

در این کارگاه، صدا به صدا نمی‌رسد و باید با فریاد، با همدیگر صحبت کنند. همین باعث شده که وقتی از فضای کارگاه بیرون می‌روند، درجه شنوایی‌شان، کمتر از آدم‌های عادی باشد و پایین بیاید. می‌گوید: «بعضی‌وقت‌ها در خیابان حواسم نیست و خیال می‌کنم هنوز در کارگاه هستم. ناگهان برای پرسیدن یک آدرس ساده، فریاد می‌زنم و بعد می‌فهمم کجا هستم و خجالت‌زده می‌شوم.»

کسی هم نظارت نمی‌کند. دستمزدش، همان است که وزارت کار مصوب کرده و او به هیچ عنوان از آن راضی نیست. البته اینجا اگر کارگری کم‌کاری کند یا مرخصی زیاد داشته باشد یا مشکلی به وجود بیاورد، از حقوقش کم می‌شود که همین موضوع، اعتراض‌های زیادی را میان کارگران ایجاد کرده است. علی اصغر، دور و برش را می‌پاید که کسی حرفش را نشنود و بعد می‌گوید: «می‌دانی چیست؟ همین امروز و فردا، اینجا تعطیل می‌شود و حقوق ما را هم نمی‌دهند. درست نزدیک عید این را می‌گویند و ما هیچ کاری نمی‌توانیم کنیم. ترکیه، بازار را خراب کرده. مردم، جنس ارزان می‌خرند و دیگر کسی دنبال بلور ایرانی و خوش‌نقش نمی‌آید.» خیلی از کارخانه‌های بلورسازی تهران، کاربری‌شان را عوض کرده‌اند و شده‌اند سنگ قبرسازی. حالا شاید سرنوشت این کارگاه هم همین باشد.» محسن، در ادامه حرف‌های علی اصغر می‌گوید: «شاید باور نکنید، اما ما یک‌شب در میان، خانه‌مان خودم و مادر همسر، مهمان هستیم. دیگر نمی‌توانم سرسفره بنشینم و غذا بخورم؛ آن‌قدر که هر شب خانه‌شان مهمان بوده‌ایم. هر شب که به خانه مادر همسر می‌رویم، از من می‌پرسد کی حقوق‌تان را می‌دهند؟ سکوت می‌کنم و نمی‌دانم باید چه جوابی بدهم. چندشب پیش، دخترم را به‌خاطر پولی که مدرسه از او خواسته بود، دعوا کردم و اشکش را درآوردم. نمی‌دانم باید تا کی این زندگی را ادامه داد؟ هرچا برای کار می‌روم، کار بهتری پیدا نمی‌کنم. اکثر کارگاه‌ها، ورشکست شده‌اند و ما اولین قربانی‌هایش هستیم.»

دختر محسن، به‌تازگی در راه مدرسه تصادف کرده و کارفرما حتی حاضر نیست دوروز بیشتر به او مرخصی بدهد تا به کارهای بیمارستانش رسیدگی کند. بعضی‌وقت‌ها که علی اصغر و محسن با هم تنها می‌شوند و سیگار آخر کارشان را در حیاط کارگاه می‌کشند، محسن به علی اصغر می‌گوید: «کاش می‌دانستم قرار است زندگی چه بلایی به سرمان بیاورد؛ آن‌وقت شاید طور دیگری زندگی می‌کردیم.» اینها را علی اصغر تعریف می‌کند و بعد دست به موهایش می‌کشد و ادامه می‌دهد: «ما بیمه هم نداریم. چندماه بیمه‌مان را رد می‌کنند و دوباره چندماه می‌ماند برای بعد. اصلاً تکلیف‌مان معلوم نیست. چندروز پیش گفتند جریمه بیمه را هم خودمان باید بدهیم. آخر این انصاف است؟ مگر من اصلاً درآمد دارم که بخواهم جریمه بیمه را هم خودم بدهم؟ همین چندروز پیش، کارگاه خیابان روبه‌روی -که آن هم کوره شیشه داشت- آتش گرفت و یک کارگر، پایش به‌خاطر سوختگی، قطع شد. حالا کارفرما حتی حاضر نیست برای بیمه‌اش، چندروز وقت صرف کند. می‌گویند نصف هزینه بیمارستان را خودت بده و بقیه را من می‌دهم. بعد هم تو را به‌خیر و من هم به سلامت. انگار نه انگار که شش سال در کارگاهش جان کنده و ماه‌ها بدون حقوق، کار کرده است.»

آتش کوره که به صورت‌های کارگران کارگاه بلورسازی می‌افتد، داغ دل‌شان از زندگی همدیگر تازه می‌شود. نمی‌دانند باید برای ادامه زندگی چه کنند؟ علی اصغر می‌گفت: «اگر همین روزها صاحبخانه من را از خانه‌اش بیرون کند، نمی‌دانم چه کار باید کنم؟ مجبورم همسر را بفرستم برود خانه پدرش و من هم بروم خانه پدرم. درست نیست این‌طور جوان‌های مردم، از هم جدا شوند. ای کاش به جای اینکه برخی بالادستی‌ها، بودجه‌ها را بین خودشان تقسیم کنند، به ما هم می‌دادند تا حداقل زندگی‌مان پاماره نشود.»

گروه هتل‌های هما

میزبان کارکنان محترم سازمان تامین اجتماعی ویژه نوروز ۹۷

تخفیف در کلیه شعب هتل‌های هما
ویژه کارکنان سازمان تامین اجتماعی

۳۵٪

تخفیف در هتل هما تهران ۳۵٪ تخفیف در هتل هما بندرعباس، شیراز و هما او۲ مشهد مقدس

ویژه کارمندان محترم سازمان تامین اجتماعی



گروه هتل‌های هما
Homa Hotel Group

میهان نوازی سنت ماست

دفتر رزرواسیون مرکزی
۰۲۱-۸۸۹۶۸۲۳۴

www.homahotels.com